

شیرازه

سرگردانی وتردید

● «قاش» نام مجموعه داستانی است از مهین بنی‌طالبی‌دهکردی که در نشر پوینده به چاپ رسیده است. این مجموعه شامل ۲۰ داستان کوتاه است و عنوان کتاب نیز از نام یکی از داستان‌ها گرفته شده است. عنوان برخی از داستان‌های این مجموعه عبارت‌اند از: «دیروز، امروز»، «شخصیت ایده‌آل داستان من»، «عالم ارواح»، «شوقی»، «خانم آذین»، «آلزایمر»، «تردید»، «ما همه برده‌ایم» و «قاش». داستان اول کتاب با عنوان «دیروز، امروز» این‌طور شروع می‌شود: «حاج‌خانم زانو زد لب تنور و یک دستش را ستون تنش کرد و با دست دیگر هیزم‌ها را داخل تنور کومه کرد و بلند شد و ایستاد و خاک لب تنور را از سر زانوهایش تکاند و با پشت دست نرمی بینی‌اش را مالید و با چشم دنبال شیشه نفت گشت. آن را برداشت و روی کومه هیزم‌های داخل تنور ریخت و به من اشاره کرد که دور بایستم و با اخم گفت: شعله موهایت را می‌سوزاند. در یک لحظه شعله تنوره کشید و از دهانه تنور برافراشته بود و همه‌جا را گرفت، داخل کومه به گردش درآمد و به‌همراه دود زبانه کشید و سرکشانه و مغرور به سمت بالا تاخت. حاج‌خانم با پر چارقد آب چشمش را گرفت و با نگرانی دوباره به من اشاره کرد که دور بمانم. گرمای مطبوعی از شعله‌های هراسان در تنم دوید و حالت خلسه‌آوری به من دست داد.

چقدر آتش را دوست دارم! وقتی که با هیزم‌ها کلنجار می‌رود و آنها را درهم می‌کوبد و تا آخرین ذره می‌سوزاند و سراسرآنجام سرمست از پیروزی چشمانش را می‌بندد و همان‌جا میان خاکسترها به خوابی آرام فرومی‌رود». در داستان‌های این مجموعه آدم‌ها و موقعیت‌های مختلف توصیف شده‌اند و برخی از داستان‌ها با داستمای قراردادن مسائل روزمره زندگی نوشته شده‌اند؛ مثلاً در داستان «شوقی» یک مردی روبه‌رویم که درگیر خرج و مخارج زندگی‌اش است و وقتی اندکی پول به دستش می‌رسد نمی‌داند با آن چه‌کار کند و وارد بحران تازه‌ای می‌شود. در بخشی از این داستان می‌خوانیم: «با اینکه خانه بود، اما هنوز از فکر آن روز و طلا خیلی کلافه بود. دور و بر خانه راه می‌رفت، دست به برگ کل‌ها می‌کشید، در آینه به خودش نگاه می‌کرد، کنش را درمی‌آورد، اما فکرش متوجه طلا و ارز بود و چون می‌دانست تهیاست افکارش را به زبان می‌آورد و بلندبلند با خودش حرف می‌زد. گریه

هم پایه‌پایش راه می‌رفت و ه‌ر بار یک میوی آهسته‌و محزون سر می‌داد و او را تایید می‌کرد. می‌گفت خدایا چه کنم، وقتی پول ندارم یک بیدختی دارم و حالا که پول دارم، هزار بیدختی. من بلد نیستم از پول‌هایم مراقبت کنم. می‌ترسم پول خودم و هم پول پیرزن بیچاره را از دست بدهم و گریه دوباره با یک میوی آهسته پاسخش را داد. در

یخچال را باز کرد و چند نانیه‌ای بلاتکلیف به داخل آن زل زد. گریه هم به تبعیت از او نگاه می‌کرد. چیز درست و درمونی در یخچال نبود. یک تکه زغال، نصف پیاز، سه تا خیار پلاسیده، نصف سطل ماست، چندتا هویج، بالاخره تصمیم گرفت ماست و خیار بخورد. چندتایی هم استخوان از پلوی دیشب ترقه قالبه بود. آنها را هم داخل ظرف گریه گذاشت و کمی هم ماست ریخت و خودش مشغول ماست و خیار شد؛ اما فکر ارز و طلا از سرش بیرون نمی‌رفت. برگشت به گریه نگاه کرد، دید برید نگاهش می‌کند و اصلاً لب نزنه. پرسید چرا از هیچ‌کدام نخوردی؟ مگر گرسنه نیستی؟ گریه میوی کش‌دار و محزونی کرد و از جایش تکان نخورد و بسا بدلقوری به شوقی نگاه کرد…».

«یک روز سر فرصت» عنوان داستان بلندی از مهین بنی‌طالبی‌دهکردی است که این کتاب نیز در نشر پوینده منتشر شده است. در ابتدای این داستان راوی کتاب که دوران کودکی‌اش را با مادر بزرگش گذرانده، بعد از مدتی با او دیدار کرده و همین اتفاق باعث شده تا او گذشته و خاطراتش را به یاد آورد: «من تمام دوران کودکی‌ام شنونده خاطرات و قصه‌های مادر بزرگ بودم. مادر بزرگ با قصه‌ها و خاطراتش مرا در حیرت فرومی‌برد، میخکوب می‌کرد و از دنیای واقعی که در آن زندگی می‌کردم دور می‌کرد. من لذت می‌بردم و سراپا گوش بودم. مادر بزرگ تعصبی نداشت. رودربایستی هم نداشت. کلامش چنان دل‌نشین بود که مرا با خود به سال‌های دور کودکی او می‌برد. در کوچه‌پس‌کوچه‌های خاطراتش با هم هفت، هشت‌ساله بودیم که پایه‌پای هم راه می‌رفتم و تماشا می‌کردیم. حرفش که تمام می‌شد من هنوز منتظر شنیدن بودم. او مثل کسی که بار سنگینی را از روی دوشش پایین گذاشته باشد، نفس تازه می‌کرد. موهای نارنجی از حلیش را زیر روسری مرتب می‌کرد، سوزن زیر کلوش را باز می‌کرد و دوباره می‌بست و به پهنای صورتش می‌خندید…».



نادر شهرپوری (مدقیق)

مودیانو در یکی از آخرین داستان‌هایش می‌نویسد: «تا مدت‌ها باور داشتم که نمی‌توان با آدم‌های تازه آشنا شد مگر در خیابان‌ها». نوشته‌های پاتریک مودیانو محصور پیرسه‌زدن در خیابان‌های شهر است، نوشته‌های مارگریت دوراس نیز چنین است، اما دوراس برخلاف مودیانو با پیرسه‌زدن خود را از پا در نمی‌آورد. مودیانو می‌گوید «همواره تلاش کرده‌ام در برابر نیروی جاذبه‌ای که مرا به گذشته می‌کشاند مقاومت کنم و خودم را برهانم اما نتوانستم». شاید به همین دلیل بیشتر به گذشته می‌پردازد. مودیانو در داستان‌هایش به خاطرات کودکی و نوجوانی، به زندگی در مدرسه شبانه‌روزی و نیز به حیات مرموز پدرش می‌پردازد و همچنین به محله‌هایی اشاره می‌کند که به آنجا رفته‌وآمد کرده و نیز به مادرش که تنها اشاره‌ای می‌کند، اما دلپیش را این‌گونه بیان می‌کند: «در آثار من مادرم غایب است چراکه می‌خواهم او را از ناپاکی‌ها مصون بدارم». دنیای مودیانو ساده و معمولی اما مخاطره‌آمیز و مبهم است و همین‌طور آکنده از معما، شبیه به معماهای پلیسی است. تلاش او در زندگی همواره معطوف به رفع ابهام از گذشته است. این تلاش به‌واقع کوششی خستگی‌ناپذیر برای باز یافتن بخشی از هویت گمشده‌اش است. در بسیاری از مهم‌ترین داستان‌های مودیانو، پدر معمایی است که فرزند می‌خواهد آن را حل کند تا بفهمد پدرش کیست و چه‌کاره است، چرا پدرش، مادرش را و همین‌طور او و برادرش، «رودی» را رها کرده و به تجارت سیاه روی آورده. حل این قبیل معماها کار ساده‌ای نیست، راوی در بسیاری موارد با پیرسه‌زدن در شهر، خیابان‌ها و کافه‌های پاریس فقط به دنبال ردپاهایی از گذشته برمی‌آید. آنچه در مودیانو همواره حضور دارد قدرت بی‌چون‌وچرای حافظه‌ای است که خود را به صورت گذشته بر سر مودیانو آوار می‌کند. در رمان «بوتیک‌های خاموش» راوی در یک فراموشی ناگهانی حافظه خود را از دست می‌دهد اما این خوشبختی دوام نمی‌آورد زیرا راوی این‌بار اگرچه در فضاهای پرباهام، باز به جست‌وجوی خویش در مکان‌هایی پیرسه می‌زند که از آنها تنها خاطراتی



محو و مبهم در ذهن دارد. «دنیای داستانی مودیانو به عذاب‌ها و سؤال‌هایی می‌پردازد که در کودکی او ریشه دارند: نگرانی از ترک‌شدن، جذابیت تجارت‌های سیاه و غیرقانونی، میل به نفوذ در دل معماها و دست‌یافتن به محرک‌های رمزآلودی که باعث می‌شوند انسان‌هایی که به ظاهر رودررو ی‌کدیگرند با هم ارتباط برقرار کنند».ا در اینجا دو مسئله مرتبط با هم، مودیانو و قهرمان‌های داستان‌هایش را کاملاً تحت‌تاثیر خود قرار می‌دهد: تنهایی ناشی از بی‌ریشه‌گی. این مسئله باعث می‌شود که شخصیت‌های تماماً کنج‌کاو مودیانو در جست‌وجوی خود در شهر و مکان‌هایش پرسه بزنند. در مودیانو، شهر همواره وجهی بیرونی در دوراس برخلاف مودیانو، شهر وجهی درونی پیدا می‌کند. پاریس شهری است که دوراس همچون مودیانو با کنج‌کاو در آن پرسه می‌زند اما پرسه‌زنی متفاوت. «در ازدحام کوچه و خیابان پرسه می‌زنم و حس می‌کنم شهر به محل اجرا، عرصه عمل، فضایی باز، آفتابی و مکان عمومی تبدیل شده است». دوراس می‌کوشد بدون غرقه‌شدن در گذشته و تکرار بی‌روح آن زیبایی زندگی را در یادید و در همان حال تأثیرات و تأثرات خود را به نگارش درآورد، اما این دو پرسه‌زدن و نوشتن هم‌زمان، کنشی متناقض است، او تناقض را درمی‌یابد: «در پاریس که باشم به وقت نوشتن احساس می‌کنم که از فضای بیرون محروم مانده‌ام… در فضای بیرون هم نمی‌توانم بنویسم». نوشتن از نظر دوراس برخلاف مودیانو، هم‌زمان نوعی فراموشی است. «نوشته که می‌شود، حافظه از زمان حال پر می‌شود»، این فراموشی هم‌زمان فراموش‌کردن «خود» است. «هیچ یادم نیست چه‌وقت اینها را نوشتم،ام ولی می‌دانم که چنین کاری را کرده‌ام که نویسنده اینها می‌بوده‌ام… مکان وقایع، ایستگاه راه‌آهن اوسری، و مسیر مسافت‌ها یادم است، ولی خودم را در حال نوشتن این روزگاری‌ها اصلاً به یاد ندارم». کشف شهر برای دوراس به تدریج درونی می‌شود به‌ویژه آنکه دوراس خود را در پیوند با حوادثی قرار می‌دهد که پیایی رخ می‌دهند. دوراس در ابتدای ورود به وجدنش به پاریس در دانشگاه ثبت‌نام می‌کند. تا حقوق و علوم سیاسی بخواند، هم‌زمان فعال سیاسی می‌شود، به حزب کمونیست می‌پیوندد و سپس در نهضت مقاومت فرانسه علیه جنگ شرکت می‌کند و در همان حال کارمند حکومت «وشی» می‌شود که به امور مستعمرات

ادبیات

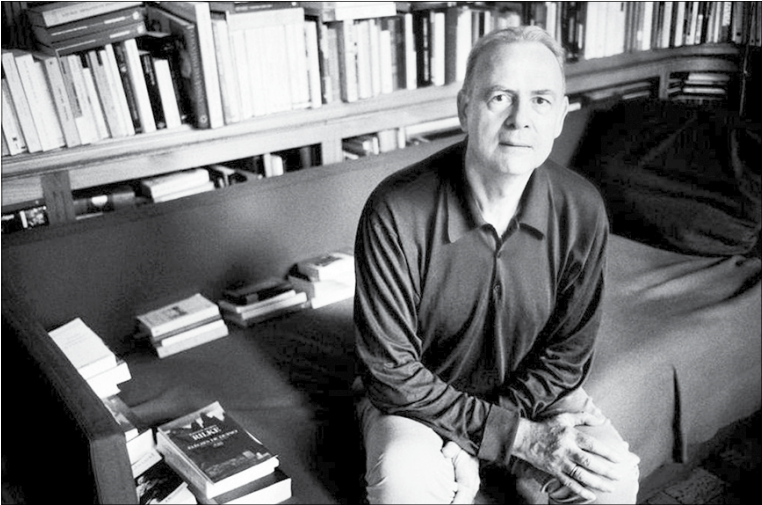
شکل‌های زندگی: درونی‌کردن شهر

دوشکل شهر

می‌پردازد و درعین‌حال از زندگی یازنی‌ماند، در پاریس دگربار عشق را تجربه می‌کند، با «روبر آنتلم» ازدواج می‌کند، همسرش به جبهه می‌رود و وی در غیاب همسرش، زمستان‌های سخت را سپری می‌کند.

دوراس پس از جنگ سیاست حزب کمونیست را محکوم می‌کند و به‌عنوان تجدیدنظرطلب از حزب اخراج می‌شود. اینها همه به او امکان می‌دهد تا با نوسانات پرشتاب زندگی ارتباطی واقعی برقرار کند. با دوراس درمی‌یابیم که درونی‌کردن شهر در پیوند با گذشته‌ای که به آن تاریخ می‌توان نام داد، صورت می‌گیرد. به نظر دوراس تنها با این‌کار پیوندی ارگانیک با شهر برقرار می‌شود. در اینجا تلقی دوراس از «تاریخ» اهمیت دارد. آنچه دوراس از تاریخ می‌فهمد، با ایده کلاسیک درباره آن و همین‌طور با تاریخی‌کردن پدیده‌های اجتماعی و به طور کلی «روایت‌های کلان» تفاوت دارد. تاریخی که مدنظر دوراس است، چیزی شبیه به نوشتن است. دوراس درباره نوشتن می‌گوید: «نوشتن کوششی است برای اینکه از پیش بدانیم اگر بنویسیم، چه خواهیم نوشت؛ اما این را هرگز نخواهیم دانست مگر پس از آن». این ایده به تلقی دوراس از بی‌سرنجامی زندگی و هستی در حین تداوم، حکایت دارد؛ چیزی که دوراس آن را در زندگی پرتلاطمش در عشق و سیاست تجربه می‌کند.

این تصور از تاریخ و هستی خود را در فرم نوشتن نمایان می‌کند. اولین رمان‌های دوراس از فرم سنتی پیروی می‌کنند؛ اما دوراس هم‌زمان خود را از قواعد سنتی رمان رهایی می‌بخشد و به «دیالوگ» در برابر «روایت» برتری می‌بخشد. ازآن‌پس دوراس، دست‌یافتن به آزادی را در نابودی الگوهای ساخته و پرداخته‌شده می‌بیند و زبان دوراس، اصلاتش را از بی‌قاعدگی‌اش می‌گیرد. دوراس به رمان حیاتی وقایع، ایستگاه راه‌آهن اوسری، و مسیر مسافت‌ها می‌کند که آزاد نیستند و همین‌طور نویسنده را متهم می‌کند که به پلیس خودش بدل شده است. به نظر دوراس نوشته‌ای که سازماندهی شده باشد، قاعده یافته باشد، مانند تاریخی که حتمیت داشته باشد، دیگر اهمیتی ندارد. این نظر، دوراس را به نویسنده‌ای رمان نو نزدیک می‌کند. از این نظر دوراس در مقایسه با نویسندگان رمان نو، چیزی تازه نمی‌گوید؛ اما آنچه خاص او است و او را از نویسندگان رمان نو متمایز می‌کند، آن شور و حدّت پنهانی است که به رمان‌هایش گرمایی انسانی و لرزشی هیجان‌آور می‌بخشد. دوراس با الهام از نیچه می‌گوید وقتی



نوشتن خونِ خودش، یعنی حیات خودش را از دست بدهد، دیگر فایده‌ای ندارد و حتی نویسنده‌اش هم دیگر آن را نمی‌شناسد. هنگامی که شهر درونی می‌شود، انسان به بخشی از شهر، به بخشی از تاریخ و زندگی بدل می‌شود. در اینجا می‌توان تفاوت مودیانو و دوراس را از بُعدی دیگر جست‌وجو کرد. در مودیانو تاریخ غایب است و جای آن را خاطره می‌گیرد؛ خاطره‌هایی پراکنده که می‌خواهد آن را گرد هم آورد و به آن نظم و انسجام دهد تا مسئله را دریابد. مودیانو برخلاف دوراس به خاطره خو گرفته است.*** شهر در نگاه مودیانو برعکس دوراس، لزوماً به تاریخ گره نمی‌خورد؛ بلکه به خاطره‌هایی گره می‌خورد که راوی آنها را تجربه کرده است. پاریس که مودیانو از آن می‌گوید، می‌تواند هر شهری، در هر جغرافیای دیگری باشد؛ به شرط آنکه آکنده از اشباح باشد. «پاریس برای من شهری است آکنده از اشباح، اشباح به فراوانی ایستگاه مترو، پایانه‌های بسیاری از این سو تا آن سوی شهر».ا آنچه برای مودیانو اهمیت دارد، گشودن راه‌هایی از گذشته است تا به نتیجه برسد و نه «هر نتیجه‌گرفتنی که، که دوراس از آن سخن می‌گوید. بی‌نوشته‌ها:

حکومت ویشی، حکومتی دست‌نشانده آلمان نازی بود که در فاصله ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۴ در فرانسه حاکم بود و هم‌زمان با سقوط فاشیسم عمر دولت

ویشی نیز به پایان رسید. ●● بودلر نخستین کسی بود که هنرمند را به کودک تشبیه کرد؛ کودکی که با کنج‌کاوِ عمیق و شادمانه‌ای با هر چیز نو روبه‌رو می‌شود؛ بدون آنکه بداند نتیجه چه خواهد شد؛ مگر پس از آن. ●●● «شدیدایی لل. و اِشتاتین» یکی از رمان‌های مشهور دوراس است؛ لل اِشتاتین شخصیتی است که با خاطره خو نمی‌کند و در آن متوقف نمی‌ماند. او زنی است که وقتی نامزدش را در مجلس رقص اس تالا (s.tala) دیده که به سراغ زن دیگری -آن ماری اشترنز رفته- با رنجی که از این مسئله دیده، زندگی نکرده است. او نمونه زنی است که با خاطره خو نمی‌گیرد، گویی همه‌چیز را برای اولین بار به یاد می‌آورد.

۱. «خاطرات خفته»، پاتریک مودیانو، الهام دارچینیان
۲. «گلستانه»، اصغر نوری
۳. «پاریس دوراس»، مارگریت دوراس، قاسم روبین
۴. «درد»، مارگریت دوراس، قاسم روبین

مرو

سرگذشت‌های مدفون

● «زمستان شغال» فرهاد رفیعی مجموعه‌ای است شامل شش داستان که سرگذشت‌های مختلف و عجیبی در آنها روایت شده‌اند. داستان اول کتاب که «سرگذشت‌های مدفون» نام دارد، با مرگ و تدفین و گور شروع می‌شود. راوی داستان، پسر محیط‌بانی است که مرده و پسر قصد دارد جسد پدرش را دفن کند: «بیل را کنار می‌اندازم و دست بر گور نفس می‌زنم. راست می‌شوم و درد را توی تیره کمر می‌مالم. نباید این‌قدر طول می‌کشید. بابا بارها اصرار کرده بود مبدا بیشتر از یک روز زمین بماند. دیروز ظهر که آوردمش فهمیدم کار یک روز نیست. از ورم خاک. از اولین کلنگ که بر زمین زدم و خاک و یخ قاطی هم به صورتم پاشید. می‌دانستم تا زانو اگر گود کنم، بعد از آن خاک منجمد نیست و سرعت می‌گیرم. نشد. خوردم به شب و توی سرما بند نیاوردم.»

پدر که حالا مرده است و باید هرچه زودتر دفن شود، محیط‌بانی است که به کارش علاقه زیادی داشته اما این همه ماجرا نیست و بعدتر معلوم می‌شود که او چندان عادی نبوده و به کارهای عجیبی دست می‌زده است. در این داستان هر اتفاق ساده‌ای نشانه‌ای است از چیزی عجیب و هرچه ماجراها پیش می‌رود اتفاقات غیرعادی بیشتری پیش رویمان قرار می‌گیرند. یکی دیگر از داستان‌های قابل توجه این مجموعه، داستان «روحي خانم» است که این‌طور شروع می‌شود: «روحي‌خانم وقت حرف‌زدن با سیدرسول سعی می‌کرد آستین خیس خوشن را پشت در پنهان کند. نرسیده بودم دست را پانسمان کنم. آن زن ابلاصی و برادرش هنوز نرفته، رنک در باز صدا کرده بود. سیدرسول یک هفته‌ای قبل هر صلاه ظهر، سر آستانه در سبِز می‌شد برای شفاعت بابا که شنیده بودیم مدتی است برگشته و توی شهر و محله پرسه می‌زند. موقت نشسته بود بالاخانه خرازی سیدرسول. گفته بود همین که هرازگاهی هم شده بتواند رخ به رخ زن و پسرش بنشیند و از احوالشان بپرسد برایش کافی است و سربار کسی نمی‌شود». این داستان نیز مانند «سرگذشت‌های مدفون»، فضایی کابوس‌مانند دارد و در بستری کاملاً رئالیستی با اتفاقاتی عجیب و باورنکردنی روبه‌رو می‌شویم. در طول داستان هم اتفاقات باورنکردنی و عجیب رخ می‌دهند و هم فضایی از ترس و وهم ساخته می‌شود. روحی‌خانم زنی عجیب است که به شیوه‌ای باورنکردنی به مردم می‌گوید که گمشده‌هایشان کجاست. روحی‌خانم به همین دلیل مشهور شده و هرکس که گمشده‌ای دارد به سراغ او می‌آید، اما روشی که روحی‌خانم برای پیداکردن گم‌شده‌ها به کار می‌برد باورنکردنی و ترساک است اما راوی به این موضوع عادت کرده و دیگر آنچه در دوروبرش در جریان است باعث ترسش نمی‌شود. در توضیحات پشت جلد کتاب درباره داستان‌های این مجموعه

می‌خوانیم: «زمستان شغال سرگذشت‌های پراکنده از وقایع غریب و آدم‌هایی است که در سطره رئالیسم خشک جاری در جوامع شهری گیر افتاده و سرگردان‌اند. مردمانی که نمی‌دانند با سِرو شهرشان چه کنند؛ با رجعت پدرانشان یا با فرشته‌هایی که میناشان می‌گردد. در چار دیواری‌هایی گیر افتاده‌اند که هر روز می‌آیند و فضای زیستشان را می‌خورند و تنگ‌تر می‌کنند. برخی از آن‌ها دریافته‌اند شاید با رهاکردن و یادادن به شغال درنده درونشان کارها بهتر پیش می‌رود.» «زمستان شغال» در نشر نیماژ منتشر شده است.

«آورد نیمروز» عنوان رمانی است از منصور علیمردادی که این نیز در نشر نیماژ به چاپ رسیده است. از منصور علیمردادی پیش از این کتاب‌های دیگری از جمله «تاریک‌ماه» به چاپ رسیده بود. «آورد نیمروز» داستانی است که از دو ماجرای درهم‌تنیده شکل گرفته است. ماجرای اول سفر جادویی شخصیت اصلی داستان به کویر لوت است و دیگری زندگی عاشقانه او با یک هنرمند تئاتر در تهران. در بخشی از این کتاب می‌خوانیم: «آفتاب هنوز در مغرب بلند بود که شایان باگردن بر جهاز شتر گذاشت و دو مرد پیاده در قفای اشترا ن دیگر به راه افتادند. شایان با زبان اشاره فهماند که تا آبادی حدود یک مزل راه در پیش است. کوه‌راه از کُشاله دره می‌گذشت، به پشته‌های صاف می‌رسید، تپه ماهوری پفکی و شکلاتی‌رنگ را دور می‌زد و به سمت کوه کبود می‌رفت. در سکوت و به موازات هم راه می‌رفتند. از زمینی نرم و سرخ گذشته، انکار که بر خاک خون پاشیده باشند. صدای زنگ شترها در شدت طنینی گوش‌نواز داشت. از گردنه ماهور که بالا آمدند، کله سبز درختان نخل از چاک دره‌ای عمیق، که به زخمی دهان باز کرده بر دامن دانه می‌ماند، به دیدار آمد. یک سیگارکش مانده به آبادی، خروسی چهار بار بانگ برداشت. شایان اشاره کرد که: تو به سمت آبادی برو. می‌خواست به شترهایش پابند ببیند و از قفا بیاید. سه خانه چوبی تابستانه بر کران در دیده می‌شد. پشت آغل رمه که راجیه خروس سبار بانگ برداشت و نوای دوتار از جایی جان گرفت».



در تاریکخانه ذهن

پاتریک مودیانو هستم» سراغ زندگی خودش می‌رود؛ پاتریک و رودی، برادرش و سختی‌هایی که در کودکی بر او رفته است. این کتاب، داستان زندگی پاتریک مودیانو است؛ روایت تنهایی‌ها و سختی‌های کودکی‌اش، مادری که کم گذاشت، پدری که رهایش کرد و پرسش‌هایی که تا همیشه بی‌جواب ماند. مودیانو در این کتاب از خاطرات تلخ و شیرین خود از پاریس بعد از جنگ جهانی دوم می‌نویسد، از زندگی‌های آشفته آدم‌ها در اروپای جنگ‌زده دهه پنجاه میلادی و دست‌وپازدن برای زندگی. به تعبیر دیگر، «من پاتریک مودیانو هستم» داستان جدال آدم‌هاست با سرنوشت‌هایشان، با چنان‌که خودش می‌نویسد «این قصه‌ای از گذشته نیست. قصه امروز هزاران، شاید هم میلیون‌ها کودکی است که در کنج سیاه‌خانه‌ای به این دنیا می‌آیند. بعد هم در همین می‌اندازد به قسمت تاریکی از زندگی ژان داراکان، بدون گریه‌ای و حتی بدون فریادی. یکی از آنها شاید روزی قلم به دست گیرد و برایمان بنویسد از روزهای کودکی‌های تانتمام در محله‌های شهری پربهاوه».

کتاب بعدی این مجموعه با عنوان «خاطرات خفته»، روایت سه زن است، سه خاطره، سه دوره از زندگی. پاتریک مودیانو در این رمان باز سراغ مفهوم فراموشی و بیادآوری رفته است. داستان این‌طور آغاز می‌شود: «یک روز که کنار یکی از کانال‌های پاریس قدم می‌زدیم عنوان کتابی توجه‌م را به خود جلب کرد، موعد دیدارها. من



مجموعه آثار پاتریک مودیانو

ترجمه‌نازنین عرب

نشر نگاه

می‌کردم…» شاید مترجم به این دلیل سراغ ترجمه آثار مودیانو می‌رود که حس می‌کند با شخصیت‌های این نویسنده نسبتی دارد. «مودیانو با من از من می‌گوید، خودم را در تک‌تک شخصیت‌های اصلی رمان‌هایش می‌بینم. سرگشتگی شخصیت‌هایش روزهای جوانی‌اش با دختر مرموزی آشنا می‌شود و بعد از گذشت نیم‌قرن تلاش می‌کند تا ردپایی از او بیابد. اما پاریس کنونی با پاریس پنجاه سال پیش فرق عمده‌ای دارد و یافتن کسی از گذشته‌ها در آن بسیار دشوار است، برآن‌هم با چند نشانه‌ای که او در دفتر خاطراتش پیدا کرده است. این یکی از داستان‌های مودیانو است که در مجموعه‌آثار پاتریک مودیانو در نشر نگاه به چاپ رسیده است. در این مجموعه قایدار چهار کتاب دیگر از پاتریک مودیانو نیز جای گرفته که نازنین عرب آنها را از متن فرانسه به فارسی برگردانده است. «من پاتریک مودیانو هستم»، «خاطرات خفته»، «تا تو در این خیابان‌ها کم نشوی» و «بهار لعنتی» عناوین این کتاب‌ها هستند. پیش از هر چیز مقدمه مترجم درباره آشنایی‌اش با مودیانو خواندنی است، او می‌نویسد: «با مودیانو وقتی آشنا شدم که دیگر در فرانسه زندگی نمی‌کردم. برای من که جوانی‌ام را در آنجا گذرانده‌ام دوری از فرانسه سخت بود و هست. هنوز هم دلتنگ آن روزها می‌شوم. از تنهایی روزهایم در فرانسه که بگذرم، هر آنچه گذرانده‌ام، از شیرین‌ترین خاطرات زندگی‌ام محسوب می‌شود. من نیز همچون اکثر شخصیت‌های رمان‌های مودیانو، خلوت تنهایی‌ام را پشت صدای دایره‌های بر سنگفرش‌های محله‌های قدیمی پاریس پنهان